حجت سعیدآبادی در هنگام شهادت یک فرزند چهارماهه داشت

## گفت‌وگوی «جوان» با مادر پاسدار شهید حجت سعیدآبادی از شهدای نیروی دریایی سپاه در جنگ تحمیلی رمضان

# پسرم بیشتر از یک روز فراق رهبرش را تحمل نکرد

■ علیرضا محمدی

**پاسدار شهید حجت سعیدآبادی متولد سال ۱۳۷۶ در بندر لنگه استان هرمزگان بود؛ همان استانی که اکنون و پس از جنگ تحمیلی رمضان، به جهت پاسداری از تنگه هرمز، توجهات را معطوف خود کرده است. حجت در روز سوم جنگ تحمیلی سوم (۱۱اسفندماه ۱۴۰۴) و در آب‌های جزیره بوموسی به شهادت رسید؛ روزی که خبر شهادت امام خامنه‌ای منتشر شد، حجت بسیار ناراحت بود و دقایقی در آغوش مادر گریه کرد. روز بعد راهی مأموریت می‌شود و در همین مأموریت نیز به امام شهیدش می‌پیوندد. شهید سعیدآبادی هنگام شهادت، یک فرزند دختر به نام حلما داشت که اکنون فقط پنج ماه دارد. شب آخر، حلما را به همسرش می‌سپرد و روز بعد در حالی که از دوستانش خداحافظی کرده بود، آخرین عکس یادگاری را با فرماندهش می‌اندازد و لحظاتی بعد به شهادت می‌رسد. در گفت‌وگو با طاهره سعیدآبادی مادر شهید، نگاهی به زندگی این شهید دهه هفتادی جنگ رمضان انداختیم.**

**آقا حجت چندمین فرزند شما بود؟**

حجت یک برادر دارد که دو سال از خودش بزرگ‌تر است و با خواهرش هم دوقلو هستند. پسرم سال ۱۳۷۶ به دنیا آمد و موقع شهادتش ۲۸ سال داشت. چند سالی می‌شد که به عضویت سپاه درآمده بود و خواست خدا بود که در همین رخت پاسداری شهید شود.

**گویا پدر شهید هم از رزمندگان دوران دفاع مقدس هستند؟**

بله، همسرم در زمان جنگ تحمیلی هشت ساله، مدتی به عنوان بسیجی به جبهه رفت و دچار موج انفجار هم شد. در کل ما یک خانواده مذهبی و انقلابی داریم و فرزندانم در چنین جوی بزرگ شده‌اند. حجت نوجوانی‌هایش را به مسجد محله می‌رفت و همان جا عضو بسیج می‌شود. بعدها به عضویت سپاه درمی‌آید. به شغل پاسداری علاقه داشت و به دنبال علایقش رفت.

**شهید متأهل بودند؟**

پسرم دو سال قبل از شهادتش ازدواج کرده بود و یک دختر چهار ماهه به نام حلما دارد. ۹ اسفند سال ۱۴۰۲ ازدواج کرد و ۱۱ اسفند ۱۴۰۴ به شهادت رسید، یعنی فقط دو سال و دو روز از ازدواجش می‌گذشت که آسمانی شد.

**پس وقتی که عازم میدان می‌شد، دلمشغولی‌ای به نام حلمای چهار ماهه داشت؟**

پسرم بسیار نوه‌ام حلما را دوست داشت. هر وقت به همراه همسر و دخترش به خانه ما می‌آمدند، از زبان دخترش من را خطاب قرار می‌داد، چون من را کربلایی صدا می‌زد، از زبان دخترش می‌گفت: کربلایی ما اومدیم... همسرش تعریف می‌کند که هر وقت حلما سرما می‌خورد، با اینکه روز بعد حجت باید صبح ساعت شش به سر کارش می‌رفت، اما تمام شب خودش بالای سر بچه می‌نشست و از او مراقبت می‌کرد. به همسرش می‌گفت تو برو بخواب من مواظبش هستم. روزی هم که می‌خواست به آخرین مأموریتش برود، سفارش حلما را به همسرش کرده بود.

**چطور فرزندی برای شما و پدرش بود؟**

خدا را شکر هر سه فرزندانم اهل و خوب هستند، ولی حجت تفاوت‌هایی داشت. از همان بچگی خیلی صبور و قانع بود و بچه آرام و سر به زیری بود. خوش‌اخلاق و خوش‌برخورد بود. همیشه لبخند برلب داشت. هیچ موقع از من و پدرش توقع زیادی نداشت. مثلاً اگر یک لیوان آب به او می‌دادم، برای همین لطف کوچک هم تشکر می‌کرد. در طول عمر ۲۸ ساله‌اش یادم نمی‌آید با من و پدرش تندی کرده باشد. هیچ وقت صدایش را برای ما بالا نمی‌برد. در طول زندگی گاه امکان داشت کاستی از طرف ما صورت گرفته باشد، ولی حجت به خودش اجازه نمی‌داد با ما رفتار بدی داشته باشد، حتی وقتی ازدواج کرده بود و خانه‌اش با ما فاصله گرفته بود، اگر کاری داشتیم یا زنگ می‌زدیم و چیزی نیاز داشتیم، سعی می‌کرد در سریع‌ترین زمان ممکن مشکل ما را رفع کند. اگر هم سرش شلوغ بود یا کاری داشت، از ما فرصت می‌خواست کارمان را انجام دهد یا اینکه می‌پرسید: اگر عجله دارید، کار خودم را کنسل کنم و بیایم به کار شما برسم؟ خیلی کمک‌حال ما می‌شد. این لطف و محبتش را همیشه داشت.

**فرزند شما دو روز پس از شهادت مقام معظم رهبری و یک روز بعد از اعلام این خبر به شهادت رسیدند، واکنش‌شان نسبت به شهادت حضرت آقا چه بود؟**

حجت بسیار به مقام معظم رهبری علاقه داشت. عرض کردم که من را «کربلایی» صدا می‌زد و موقعی که همراه دختر و خانمش به منزل ما می‌آمدند، از همان بدو ورود شوخی می‌کرد و از زبان دخترش من را صدا می‌زد، اما روزی که خبر شهادت آقا منتشر شده بود، لحظه‌ای که به خانه ما آمدند هیچ حرفی نزد و بغض کرده بود. تا من را دید، محکم بغلم کرد و هر دو گریه کردیم. بعد آمد نشست روی مبل و دستش را گرفته بود روی چشمانش اشک می‌ریخت. حدوداً پنج، شش دقیقه‌ای در همین حالت بود و خیلی گریه کرد. آخرین دیدار ما همان روز بود. روز بعد خودش هم شهید شد. پسرم بیشتر از یک روز فراق رهبرش را تحمل نکرد. آن روز دو دقیقه‌ای در خانه ما ماند و بعد رو به خانمش کرد و گفت باید بروم. گفتم بمان برای افطار. گفت به ما دو ساعت فرصت دادند که برویم خانواده را ببینیم، اما این یکی، دو ساعتش شد شش، هفت ساعت، گویا شناورشان دیر آماده حرکت شده بود. خلاصه در همین فرصت پسرم به خانه خواهر دوقلویش و پیش دوستان هم رفت و با آنها هم دیدار و خداحافظی کرد. آن روز پسرم با کمی تأخیر به مأموریت رفت.

**در همین مأموریت به شهادت رسیدند؟**

> حجت بسیار به مقام معظم رهبری علاقه داشت. عرض کردم که من را «کربلایی» صدا می‌زد و موقعی که همراه دختر و خانمش به منزل ما می‌آمدند، از همان بدو ورود شوخی می‌کرد و از زبان دخترش من را صدا می‌زد، اما روزی که خبر شهادت حضرت آقا منتشر شده بود، تا من را دید، محکم بغلم کرد و هر دو گریه کردیم

بله، آنها را به جزیره بوموسی برده بودند. ظهر روز بعد در حال بازگشت از مأموریت، با پهپاد دشمن روبه‌رو شده بودند. از جمع آنها تعدادی شهید و تعدادی مجروح شده بودند. دوستان پسرم که شاهد ماجرا بودند می‌گفتند وقتی پهپاد روی شناور ظاهر شد، فرمانده در اتاقک بالایی و پسرم و همرزمانش در کابین پایین بودند. حجت و یکی از دوستانش زودتر از بقیه بالا می‌روند و حجت پشت دوشکا قرار می‌گیرد و به سمت پهپاد شلیک می‌کند. در همین لحظه پهپاد راکتش را شلیک می‌کند. اولین نفری که ترکش به او اصابت می‌کند، پسرم بود. در درگیری اولیه فقط حجت شهید می‌شود، اما در تداوم درگیری، نفرات دیگری از جمله فرمانده پسرم به شهادت می‌رسند. چند نفری هم مجروح می‌شوند. همین مجروح‌ها راوی نحوه شهادت حجت شدند. یک نکته‌ای را عرض کنم که پسرم قبل از شهادت، یک عکس یادگاری با فرمانده‌اش می‌اندازد. لحظاتی بعد هر دو به شهادت می‌رسند و این عکس به عنوان یک یادگاری زیبا از دو شهید باقی مانده است.

**چقدر طول کشید تا خبر شهادت را به شما اطلاع بدهند؟**

حول و حوش ساعت یک ظهر که این اتفاق افتاده بود، خیلی طول نکشید که برخی دوستان و آشنایان زودتر از ما متوجه شهادت حجت شده بودند. آن روز من خانه بودم. همه خبر داشتند و به من چیزی نمی‌گفتند. ساعت ۲ عصر طبق معمول هر روز ماه رمضان من جزءخوانی قرآن را از تلویزیون دنبال می‌کردم، البته در دو روز ابتدایی جنگ جزءخوانی پخش نشد و من منتظر بودم ببینم آن روز پخش می‌شود یا نه. نهایتاً خودم شروع کردم به خواندن قرآن. نمی‌دانم چند صفحه خوانده بودم که یک آن احساس کردم کسی به من نهیب زد «حجت شهید شده است»، انگار که به دلم برات شده بود. بلافاصله گفتم استغفرالله و خودم را سرزنش کردم. گفتم این چه فکری بود که به ذهنم رسید. این دل‌نگرانی باعث شد فکرم از قرآن پرت شود. نفهمیدم کدام آیه را خوانده‌ام. شروع کردم از اول صفحه را خواندن. آن صفحه را که خواندم، قرآن را بستم و رفتم لباس‌های مشکی‌ام را آماده کنم، چون مقام معظم رهبری هم به شهادت رسیده بود و می‌خواستم تا چهلم ایشان لباس‌های رنگی نپوشم. داشتم لباس‌های مشکی را از دیگر لباس‌ها جدا می‌کردم و در همان حالت هم در هال بود که شنیدم از سمت خانه دخترم صدای جیغ می‌آید. خانه دخترم فاصله کمی با خانه ما دارد. سریع چادرم را پوشیدم و رفتم ببینم چه خبر است. پیش خودم گفتم شاید دعوایی، چیزی شده. رفتم سمت خانه دخترم که دیدم مردم جمع شده‌اند و دخترم دارد با دختر عموهایش گریه می‌کند. گویا دخترم هم تازه متوجه شهادت برادرش شده بود. به او که گفته بودند نتوانسته بود خودش را نگه دارد و جیغ زده بود، البته این را عرض کنم که پسر بزرگم زودتر از همه متوجه خبر شهادت برادرش شده بود. مسافرت بود و دلش نیامده بود به من زنگ بزند. زنگ زده بود به خواهرش اطلاع داده بود. من که رسیدم جلوی در خانه دخترم، مردم جمع شده بودند، اما کسی دلش نمی‌آمد به من چیزی بگوید. بعضی‌ها می‌گفتند زخمی شده است. در محله ما یک بنده خدای بسیجی داریم که خودش هم پسر شهید است. ایشان گوشه‌ای ایستاده بود. رو به او کردم و گفتم: حاجی شما راستش را بگو، حجت شهید شده یا زخمی است؟ ایشان سرش را تکان داد و گریه کرد. همان جا حتم کردم که پسرم به شهادت رسیده است.

**راهی که پسرتان تا شهادت پیمود، از بسیج و مسجد آغاز شده بود. شهید در کدام مسجد فعالیت می‌کرد؟**

در مسجد حضرت ابوالفضل(ع) محله هدایتی بندر لنگه که محل زندگی‌مان بود، فعالیت می‌کرد. پایگاه بسیج شهید نجات خاوند در این مسجد بسیار فعال است و حجت مدت‌ها آنجا بسیجی بود. بعدها هم که به عضویت نیروی دریایی سپاه درآمد و در همین کسوت به شهادت رسید. پسرم پاسدار بود؛ پاسدار کشور و امنیت مردم و اعتقاداتش. اینکه در همین لباس شهید شد، افتخاری است که نصیب ایشان شد.

**قبل از شهادت آقا حجت فکرش را می‌کردید که روزی به شهادت برسد؟**

خب با انتخاب شغل پاسداری از طرف پسرم، احساس می‌کردیم که شاید یک روزی گذرش به میدان جنگ یا شهادت بیفتد، اما چون جنگی نبود، خیلی فکر شهادتش را نمی‌کردیم. وقتی که جنگ ۱۲ روزه شد، پسرم آمد و گفت می‌خواهم به مأموریت بروم، مشخص نیست چقدر روی آب باشیم. بعد با خنده گفت: شاید شهید شدم. از سر احساسات مادرانه گفتم: خدا نکند. این را که گفتم، ناگهان خنده‌اش تبدیل شد به اخم و ناراحتی. گفت: دستت درد نکند مادرجان! اصلاً از شما توقع نداشتم، یعنی من لیاقت شهادت ندارم که گفتی خدا نکند. از حرفش شرمنده شدم. گفتم ببخشید مادر! من اشتباه کردم. آمد من را بغل کرد و سرم را بوسید و گفت: مادر جان، شما عزیزی، تاج سری، ولی دیگر هیچ وقت چنین دعایی در حق من نکن. گذشت و پسرم در جنگ تحمیلی ۱۲ روزه قسمتش شهادت نبود، اما در جنگ تحمیلی رمضان و شب قبل از شهادتش که با خانمش صحبت کرده بود، به ایشان وصیت کرده و گفته بود که بعد از من چه کارهایی انجام بدهید و چه کارهایی نکنید. سفارش دخترش را هم کرده و گفته بود که مراقب حلما باشد. بعد با چند نفر از دوستانش هم که خداحافظی کرده بود، به آنها گفته بود که احتمالاً صبح شهید می‌شوم، خصوصاً به یکی از دوستان صمیمی‌اش گفته بود که شاید دیگر از این مأموریت برنگشتم. دو نفر از همرزمان پسرم که روز شهادتش در همان شناور بودند، بعد از شهادت حجت به خانه ما آمده بودند و تعریف می‌کردند که حجت روز ۱۱اسفند (روز شهادتش) زودتر از بقیه از خواب بیدار شد و با مرغ یک سحری خوشمزه برای همه ما درست کرد. بعد ما را بیدار کرد و گفت این آخرین سحری را از دست من بخورید. بچه‌ها من فردا (با روشنایی صبح) شهید می‌شوم. دوستش می‌گفت من با حجت خیلی شوخی می‌کرد. آن لحظه به شوخی گفتم: آره حجت تو باید شهید شوی... بعد هم حجت به ما قهوه داد و گفت که این آخرین قهوه‌ای است که باهم می‌خوریم. دوستانش می‌گفتند که در آن لحظات حجت مرتب از شهادت می‌گفت، حتی با دوستانش عکس گرفته و هنگام عکس گرفتن با فرمانده‌اش گفته بود که این آخرین عکس یادگاری من است و بیا آخرین عکس را باهم بگیریم.

**سخن پایانی.**

شهید به هیچ عنوان اهل غیبت نبود، حتی اگر من تعریف کسی را می‌کردم، می‌گفت شاید راضی نباشد و پشت سرش از او حرف نزن. خیلی هم اهل شوخی و مزاح بود و همیشه او را با لبخند می‌دیدیم. روی محرم و نامحرم بسیار حساس بود. خدارا شکر هم من و هم خواهرش هر دو حجاب چادر داریم، اما اگر یک خانم با حجاب نامناسب را می‌دید، حتی سرش را بالا نمی‌آورد نمی‌آورد. مثلا اگر از فامیل یا همسایه‌ها کسی به خانه ما می‌آمد و حجابش کامل نبود، به بهانه‌ای از مجلس خداحافظی می‌کرد و از خانه خارج می‌شد. گاهی که امکان خروجش نبود، به من پیامک می‌زد که مادر جان به فلانی بگو حجابش را کامل کند تا من ناخواسته چشمم به او نیفتد. خیلی روی این مسائل غیرت و توجه داشت. همانطور که عرض کردم شهید بسیار عاشق رهبر بود. روزی که خبر شهادت آقا منتشر شد و حجت هم فردایش می‌خواست به مأموریت برود، هر کسی او را آن روز در محله دیده بود، می‌گفت که حجت برخلاف همیشه بسیار ناراحت بود و لبخند برلب نداشت. روز بعد هم که خودش به شهادت رسید و آسمانی شد.

> شهید به هیچ عنوان اهل غیبت نبود، حتی اگر من تعریف کسی را می‌کردم، می‌گفت شاید راضی نباشد و پشت سرش از او حرف نزن. روی محرم و نامحرم بسیار حساس بود. خدارا شکر هم من و هم خواهرش هر دو حجاب چادر داریم، اما اگر یک خانم با حجاب نامناسب را می‌دید، حتی سرش را بالا نمی‌آورد

آخرین عکس شهید سعید آبادی (نفر سمت چپ) با شهید حسین علی‌نیه

دیدار مسئولان استانی با پدر و خانواده شهید سعید آبادی

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۵۸۶

## جدول

### از راست به چپ

■ ۱- اقدامی که رسول اکرم می‌فرمایند انجامش کینه‌ها را از دل‌هایتان بیرون می‌کشد ■ ۲- پول دو کره - اقامتگاه - تکیه‌گاه دفاعی کشورمان ■ ۳- سربار - راغب - عنکبوت ■ ۴- به دنیا آوردن - عکس پا - پول ژاپن - خلق و خو ■ ۵- مروارید - کوشش - استخوان پوسیده - ویتامین جدولی ■ ۶- زمین غیرآباد - اریب - کدر ■ ۷- پرنده سعادت - شهری در ایتالیا - سوره‌ای که آن را احسن‌القصص نامیده‌اند ■ ۸- صدای اوج - مخفف من هم - فرزند ابدیت ■ ۹- میدان شهری - دومین رود پرآب امریکای جنوبی - همسر یعقوب ■ ۱۰- از فلزات - نوعی قایق مسابقه‌ای - شاعر شمع و پروانه ■ ۱۱- سنگ عصاری - لباس زنان هندی - پایتخت روباه پیر - نماد روشنایی ■ ۱۲- گوشبری - خدای درویش - هنوز انگلیسی - نوعی حلوا ■ ۱۳- آخرین جنگ داریوش سوم با اسکندر مقدونی در این شهر روی داد - صفحه‌آرایی - نوعی تیر جنگی ■ ۱۴- ذکری برای عارفان - تیم فوتبال ایتالیایی - علامت فعل استمراری ■ ۱۵- کاری بیهوده و نامعقول

### از بالا به پایین

■ ۱- اثنی‌عشر - ناحیه‌ای از سر - ردپا ■ ۲- رادار زیر دریایی - سنگ لاشه - همداستان برهما ■ ۳- ظرف آب - از مذاهب اهل سنت - کاردانی ■ ۴- نردبان - انتها - ذوق ■ ۵- سنگ آسیاب - اصطلاحی هنری است به معنای زمین مسطح - موی میان سر ■ ۶- واحد پول عهد ساسانی - دستاویز - گسیخته - زیر پامانده ■ ۷- تئاتر - بسیار سرخ - غلط گیر اداری ■ ۸- نام پیشین این کشور آفریقایی داهومی بود - رب‌النوع عقل و جنگ نزد یونانیان - بخاری برقی ■ ۹- مقابل ابد - هدیه چهره‌گشایی - ابزار ■ ۱۰- پهلوان - جانشین و برادر یعقوب لیث - برکت سفره - چشم لری ■ ۱۱- توبه‌کننده - کودتاچی مرداد ۱۳۳۲ - درخت زبان گنجشک ■ ۱۲- پیاپی - دریا - چراغ روغن سوز ■ ۱۳- خانه ترکی - پیاپی رسیدن - بیدار ■ ۱۴- از افعال ربطی - از گیاهان دارویی - مطابق رسم ■ ۱۵- پایه و اساس - موسیقی کودکان - پروتئینی مهم در شیر و تخم‌مرغ

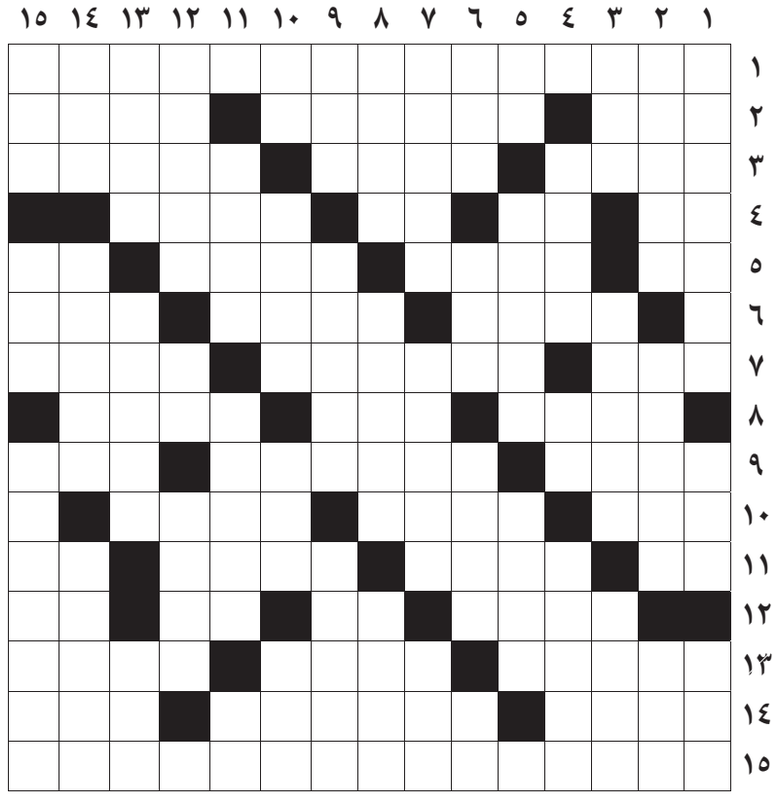

### جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | | | ۱ | | | | | ۳ |
| ۲ | | | | | ۴ | | | ۱ |
| ۸ | | | | | ۵ | | | ۷ |
| | ۴ | | | ۶ | | ۲ | | |
| | ۵ | | | ۱ | | ۸ | ۶ | |
| | ۷ | | | ۸ | | | | |
| | | ۹ | | | | | ۴ | |
| | | ۵ | | | | | ۱ | |
| | | | ۶ | | ۸ | | ۵ | |

### جدول کلمات متقاطع
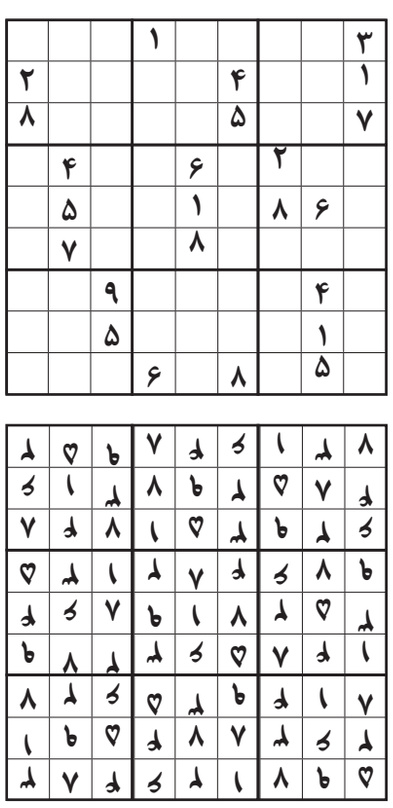
پاسخ جدول شماره ۷۵۸۵